

بهای حجاب در ترکیه



«نورا جانان» بانوی محجبه‌ای است که اخیراً در یکی از کانال‌های تلویزیونی ترکیه با این جمله که: «اگر بلایی بر سرم نیاورند می‌گویم امام خمینی را دوست دارم، اما آتاتورک را دوست ندارم» محافل لایک این کشور را شدیداً به خشم آورده است.

نورای جانان بزرگان کیست؟

رسانه‌های ترکیه در ابتدا ادعا می‌کردند خانم «نورای جانان بزرگان» دانشجویی است که به سبب حفظ حجابش دچار مشکل شده است اما اگر کمی به عقب بازگردیم به نکات حائز اهمیت دیگری برخورد می‌کنیم. بزرگان دانشجوی سال دوم مهندسی پزشکی در دانشکده خدمات بهداشتی، به سبب داشتن حجاب اسلامی در میانه جلسه امتحان پایان ترم با ضرب و شتم پلیس بیرون کشیده شد. وی به اتهام اخلاف در مسیر آموزش، با مداخله پلیس از دانشگاه اخراج شد و سپس در دادگاه به شش ماه حبس محکوم گشت. او اولین زنی است که در ترکیه به سبب حفظ پوشش اسلامی محکوم به حبس قطعی شده است. وی به سبب ضرب و شتم مأموران پلیس دچار سقط جنین شد و در ادامه ماجرا به کانادا پناهنده شد.

هیأت قضایی کانادایی رسیدگی به تقاضای پناهندگی طی جلسهای از او پرسیدند: «مگر ترکیه یک کشور اسلامی نیست؟» پاسخ این سؤال برای نورای دشوار بود. او پاسخ داد: «در صورت رفع مشکل حجاب در ترکیه، به کشورم برمی‌گردم.»

در همان روزها خبرنگار روزنامه بینی شفق چاپ ترکیه از او پرسیده بود: «در ترکیه چه بلایی سرت آمد که به فکر پناهندگی به کانادا افتادی؟» بزرگان جواب داد: من در آنجا توانستم آزادانه در چارچوب اعتقاداتم زندگی کنم و حتی به خاطر همین اعتقادات راهی زندان شدم. از آنجایی که شرح ناحقی‌هایی که بر من روا می‌شد را در هر محفل و جمعی تعریف می‌کردم، آنقدر از طرف پلیس و دیگران پیام و تلفن‌های تهدیدآمیز دریافت کردم که کلافه شدم. تلفن‌هایم شنود می‌شد و حتی یک‌بار که شرح گفت‌وگوی تلویزیونی خود در برنامه «سی و دومین روز» را برای دوستانم تعریف می‌کردم، ناگهان صدای غریبه‌ای وارد مکالمه تلفنی ما شد؛ طوری که دوستانم هم آنرا شنید. صدا مرا به کشتن کودکانم تهدید کرد.

بزرگان می‌گوید: من به دادگاه کانادایی هم گفتم که من علیرغم مسلمان بودن نمی‌توانم در معابر کشورم به راحتی گردش کنم. گفتم که، لایک‌های متعصب در هر فرصتی که به‌دست می‌آورند ما را تحقیر می‌کنند. در ترکیه، برخلاف آنچه که تصور می‌شود، مظلومان حقیقی مسلمان‌ها هستند.

به گفته نورای جانان بزرگان، قاضی دادگاه که یک زن بود و همچنین دیگر اعضای که در آنجا حضور داشتند پس از مشاهده کاست ویدیو و بریده جرایدی که من ارائه داده بودم چنان شوکه شدند که حیرتشان، مرا هم شگفت‌زده کرد. آنها به هیچ وجه باورشان نمی‌شد که ما در ترکیه چنین وضعیتی داشته باشیم. خانم قاضی وقتی عکس‌های مربوط به باتوم خوردن و روی آسفالت کشیده شدن بانوان محجبه را دید بی‌اختیار دست بر دهانش گذاشت و گفت: باورم نمی‌شود! مگر ترکیه کشوری مسلمان‌ها نیست؟

خانم نورای بزرگان در روز ۲۱ خرداد در برنامه تلویزیونی مشهور با نام «تک تک» در پاسخ به مجری برنامه، فاتح آلتایی - از چهره‌های هنری ضد دینی ترکیه - که از او پرسیده بود آیا امام خمینی را دوست دارد، پاسخ داد: بله من هم او را دوست دارم.

و وقتی پرسید آیا آتاتورک را هم دوست دارید؟ جواب داد: آیا در ترکیه کسی حق دارد که آتاتورک را دوست نداشته باشد؟ اگر بلایی سرم نیاورند من می‌گویم که دوستش ندارم.



از اول تیر کارت ملی جایگزین شناسنامه می‌شود

مصوبه کاربردی شدن کارت ملی هم رسید و ماه گذشته بر سر در هر بانک و اداره که می‌رفتی می‌خواندی: «کلیه خدمات با ارائه کارت ملی انجام می‌شود» با این وصف شاید خواندن این سروده سال‌های دور محمدرضا عبدالملکیان قابل تأمل باشد.



هویت کارتی

در اضطراب زندگی شهری
جز، با کارت عکس‌دار شناسایی
هرگز دری گشوده نشد بر من
هرگز کسی به یمن ورود دلم نگفت:
«آقا خوش آمدی»

امروز، معنای من
یک کارت بی‌تحرك بی‌روح است
بر آن، نشان نامی و عکسی
که این منم
در کارت عکس‌دار شناسایی
فرصت برای زندگی دل نیست

دائم نگرهبان
با جست‌وجوی جامه و جیبم
در چشم‌های من، تردید می‌کند
هر بار، یک کارت بی‌تحرك بی‌روح
راه خلاص من

یادش بخیر
در سال‌های زندگی روستایی‌ام
هرگز میان مزرعه و من، دری نبود
هرگز برای دیدن روییدن گیاه
یک کارت عکس‌دار شناسایی
در جیب من نبود
هرگز بر آستانه دروازه بهار
چشمی نگاهبان ورود دلم نبود

بی‌جست‌وجوی جامه و جیبم
از مرزهای گندم و جالیز
هر روز می‌گذشتم و می‌رفتم
مرزی اگر که بود
دستان کربت بود گشوده به روی آب
تا آب را به شوق در آغوش بفشرد
مرزی اگر که بود
بالای بی‌قرار سپیدار سبز بود
چشم انتظار حاصل پیوند خاک و آب
یعنی که شعر ناب

یک روز
از اضطراب شهر
یک مرد کارت‌دار
یک مرد بی‌تحرك بی‌روح
آمد به روستای روشن ما و خطابه خواند
از لابه‌لای حرف غریبش
تنها، دیدم هجوم فوج ملخ‌ها را
او رفت و خط خون
بر کوچه باغ دهکده ما کشیده شد
دیگر در انتظار عطشناک کربت‌ها
هرگز سلام آب نجوشید
دیگر درخت هم
از جنس سبز جامه نپوشید
در انهدام دهکده ما
دیدم که رد پای
یک مرد کارت‌دار
یک مرد
بی‌تحرك بی‌روح
بر جای مانده بود
سی سال پیش در پی او رفتم
تا انتقام مرگ دهکده‌ام را
از شهر پر فریب بگیرم

امروز، یک کارت بی‌تحرك بی‌روح
آئینه‌دار این دل افسرده است
حتی
این کارت بی‌تحرك بی‌روح
بوی نجیب رویش گندم را
در ذهن من به خاک سپرده است